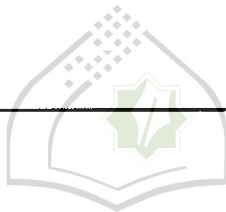


«را»ی بعد از «یا»ی نکره*

اسماعیل سعادت



موضوع «را»، یعنی حرف نشانه مفعول صریح، در فعل متعدی، یکی از پیچیده‌ترین و باریک‌ترین موضوعات دستور زبان فارسی است؛ پیچیده‌ترین و باریک‌ترین قاعده‌پذیر نیست، و هر قاعده‌ای که برای آن پیدا می‌کنید، باز ممکن است استثناهایی داشته باشد، و باریک است، برای اینکه تشخیص محل کاربرد آن مستلزم آشنایی با روح زبان است، و بستگی به وضع و موقعیت مفعول صریح پیش از آن دارد.

«را»ی حرف نشانه را بدان سبب به این نام خوانده‌اند که این حرف نشان می‌دهد که مفعول صریح قبل از آن معرفه است، و به تعبیر دکتر خانلری «معنی آن معهود ذهن گوینده و شنونده» است، یعنی گوینده خود آن معنی را می‌شناسد و گمان می‌کند که شنونده نیز آن را می‌شناسد. در دو جمله «کتاب خریدم» و «کتاب را خریدم»، کلمه «کتاب» مفعول صریح «خریدم» است، ولی «را» در جمله دوم نشان می‌دهد که کتاب معرفه است.

لغت‌نامه دهخدا، در ذیل کلمه «را»، از قول احمد خراسانی می‌نویسد: «یکی دیگر از نشانه‌های معرفه «را» است که پس از مفعول صریح می‌آید. مانند «خانه را خریدم». نباید گفت: «خانه‌ای را خریدم»... باید «را» را نشانه مفعول صریح معرفه دانست». ولی بی‌درنگ در پی آن، قول دکتر معین را نقل می‌کند که کلیت این

حکم را نمی‌پذیرد و در کتاب مفرد و جمع و معرفه خود می‌نویسد: «باید دانست که «را» اختصاصی به معرفه ندارد.»

حقیقت این است که بعد از «یا»ی نکره هم، برحسب مورد، می‌توان «را» آورد، و موضوع بحث ما هم در اینجا همین نوع «را» است، یا بهتر بگوییم، موضوع بحث ما آن دسته از افعال متعدی است که مفعول صریح آنها، در اضافه به «یا»ی نکره، برحسب مورد، «را» می‌گیرد یا نمی‌گیرد. مثلاً در فعل متعدی «دیدن»، هنگامی که مفعول صریح آن را به «یا»ی نکره اضافه می‌کنیم، گاه «را» به کار نمی‌بریم و می‌گوییم «کتابی دیدم» و گاه «را» به کار می‌بریم و می‌گوییم «دانشمندی را دیدم». یا در فعل متعدی «فرستادن»، هنگامی که مفعول صریح آن را به «یا»ی نکره اضافه می‌کنیم، گاه می‌گوییم «نامه‌ای فرستادم» یا «پیغامی فرستادم»، و گاه می‌گوییم «مردی را فرستادم» یا «کودکی را فرستادم». به نمونه‌هایی از این دو فعل متعدی («دیدن» و «فرستادن») و مفعول صریح آنها در اضافه به «یا»ی نکره، که در متون ادبی کهن آمده است، نگاه می‌کنیم:

حاشیه:

* متن سخنرانی است که نویسنده در یکصد و شصت و دومین جلسه شورای فرهنگستان زبان و ادب فارسی (پنجم بهمن ماه ۱۳۷۷) ایراد کرده است.

چند شهادی هم که در بالا نقل کردم به وضوح دیده می‌شود، وجود تقابلی میان مفعول صریح ذیروح و مفعول صریح غیر ذیروح در افعال متعدی است. من در جای دیگر* در بررسی نشان داده‌ام که «زبان فارسی ممیز ذیروح و غیر ذیروح» است، یعنی میان ذیروح و غیر ذیروح تمایز قائل است، و گفته‌ام که اگر بعضی از زبانهای دیگر، مانند فرانسه و آلمانی و ایتالیایی و اسپانیایی و عربی، در نگاه به واقعیات جهان، بنای تمایزشان، بعضی بر مذکر و مؤنث و بعضی بر مذکر و مؤنث و خنثی، نهاده است، زبان فارسی در این نگاه، قائل به تمایز میان ذیروح و غیر ذیروح است، و این تمایز بر عناصر اصلی آن حاکم است. در آن بررسی، نشان داده‌ام که صفت، ضمیر، فاعل جمع، و علامت جمع، در زبان فارسی بسته به اینکه به ذیروح تعلق داشته باشد یا به غیر ذیروح، فرق می‌کند. در اینجا هم به نظر می‌آید که مفعول صریح در اضافه به یای نکره، بر حسب اینکه ذیروح باشد یا غیر ذیروح، قبول «را» می‌کند یا نمی‌کند.

برای نشان دادن این معنی، می‌توان، به طور کلی، افعال متعدی را که مفعول صریح دارند، از جهت تعلق مفعول صریح آنها به جنس ذیروح یا جنس غیر ذیروح، به سه دسته تقسیم کرد:

۱) افعالی که مفعول صریح آنها فقط ذیروح است، مانند فعل متعدی «آزردن» که مفعول صریح آن فقط ممکن است ذیروح باشد؛ می‌توان فقط انسانی یا جانوری را «آزرد»؛ یا فعل متعدی «اسیر کردن» که مفعول صریح آن فقط ممکن است انسان باشد، فقط می‌توان انسانی را «اسیر کرد». نمونه‌های دیگر این دسته از افعال متعدی عبارتند از: خوار کردن، دستگیر کردن، تعلیم دادن، روانه کردن، شیر دادن، طلب کردن، دعوت کردن، فریفتن، گمراه کردن، تبعید کردن، لعنت کردن، مهمان کردن، دوشیدن، کشتن، هلاک کردن، بسمل کردن، سلخ کردن، رهانیدن و جز آنها.

۲) افعالی که مفعول صریح آنها هم ذیروح است و هم غیر ذیروح، مانند: نشان دادن، بردن، آوردن، برداشتن، حاضر کردن، تعیین کردن، آفریدن، دیدن، فرستادن و جز آنها.

۳) افعالی که مفعول صریح آنها غیر ذیروح است، مانند: پختن، آفرودختن، نوشتن، بافتن، گفتن، خوردن، گشودن، چیدن، پرسیدن، چشیدن، پوشیدن، نوشیدن، شنیدن، ساختن، چاپ کردن، منتشر کردن و جز آنها.

در افعال دسته اول، یعنی افعالی که مفعول صریح آنها ذیروح است، مفعول صریح، در اضافه به «یا»ی نکره، معمولاً «را»

حاشیه:

* نشر دانش، سال چهاردهم، شماره‌های پنجم و ششم (مهر-آبان ۱۳۷۳)؛ تجدید چاپ در کتاب درباره زبان فارسی، از انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵، ص ۷۴-۱۰۲.

سراهایی دیدند هر یک چون بهشت اعلیٰ. (چهار مقاله، ۳۲).

کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان. (تاریخ بیهقی، ۶۶۷).

پیری را دیدم ضعیف، طنبوری زیر سر نهاده و خفته. (اسرار التوحید، ۱۱۶).

در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. (سفرنامه ناصر خسرو، ۵).

دانشمندی را دیدم به کسی مبتلا شده. (گلستان، ۱۲۵).

خدای عزوجل کوهی فرستاد عظیم. (ترجمه تفسیر طبری، ۱، ۷۷).

خدای عزوجل ابری بفرستاد تا بدان ... بر سر ایشان سایه کرد. (تاریخنامه، ۳۶۴).

ما عنکبوتی را به شحنگی وی فرستادیم... (روح‌الارواح، ۹۵).

گفت من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر به زبان قوم او. (ترجمه تفسیر طبری، ۱، ۵).

در این بررسی می‌خواهیم بدانیم که چه قاعده یا قواعدی حاکم بر زبان است که شَمّ زبانی ما قبول می‌کند که بگوییم: «پلیس تاکنون شخص منظونی را توقیف نکرده است»، «باید نامهای را پاکنویس کنم»، «دشمن خانه‌ای را با خاک یکسان کرد»، اما قبول نمی‌کند که بگوییم: «هنوز تصمیمی را نگرفته‌ایم»، «باید گامهایی را برداریم»، «مردم تظاهراتی را برپا کردند»، «دیروز بیمارستانها مراجعین بسیاری را داشتند». «امروز هیئت دولت جلسه‌ای را تشکیل داد»؟ زیرا، اگر شَمّ زبانی چیزی را می‌پذیرد و چیز دیگری را نمی‌پذیرد، و این شَمّ زبانی در همه کسانی از اهل زبان که با روح زبان الفت و آشنایی دارند یکسان است، معلوم می‌شود که قاعده نهفته‌ای در عروق زبان جریان دارد که اهل زبان از آن پیروی می‌کنند، منتها از آن آگاهی روشن ندارند. به همین سبب، من از چندی پیش در جستجو بوده‌ام که شاید بتوانم این قاعده را پیدا کنم. برای این منظور، هر جا که به شواهدی در این باره، در سخنان شفاهی و کتبی گویندگان و نویسندگان امروزی یا در متون کهن، برخوردادم آنها را یادداشت کرده‌ام و در آنها دقیق شده‌ام. البته به فرضیه‌هایی رسیده‌ام، ولی هنوز مطمئن نیستم که توانسته باشم به همه پرسشهای مربوط به این موضوع پاسخ بدهم. با این همه، گمان می‌کنم که شاید این فرضیه‌ها مبنایی برای تفکر بیشتر اهل تحقیق در این باره باشد.

تقابل ذیروح و غیر ذیروح

یکی از نکاتی که در این شواهد گرد آمده جلب توجه می‌کند، و در

می‌گیرد، و این به دلیل آن است که زبان فارسی افراد ذیروح را از هم جدا می‌کند و به یکایک آنها شخصیت فردی می‌دهد، مثلاً در این جمله طبری که می‌گوید: «به هر تیری که بینداختی کافری را بکشتی» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۸۰)، «یا»ی نکره در اضافه به «کافر» افاده معنی وحدت و فردیت نیز می‌کند:

خدای تعالی، چون پیغامبری را بکشند، راضی نشود تا کشندگان او را ... بکشند. (تفسیر ابوالفتح، ۱۲، ۱۸۱).
با خود گفت: چنین حکیمی را چون توان کشت؟ (تاریخ بیهقی، ۳۳۶).

مردی را بکشید که همی گوید خدای من الله است؟ (تاریخنامه، ۳۰۱).

چگونه روا می‌دارید که از بهر قدری گوشت چون شاهر چاکری را هلاک کند؟ (داستانهای بیدپای، ۲۲۷).

کسی را که شاه جهان خوار کرد

بماند همیشه روانش به درد (فردوسی)

سواران برون شد شتابان چو تیر

کز ایشان یکی را کند دستگیر (اسدی)

مصلحت آن است که بیشتر از ما قاصدی را به آن طرف روانه کنیم (داراب‌نامه بیغمی، ۱۹۲).

آن‌گه موسی علیه‌السلام ایشان را بفرمود... تا گاوی را بگیرند و بسمل کنند (تفسیر قرآن پاک، ۲۳).

وی را بر بالای اشتر نهادند و سیاهی را بر وی موگُل کردند (قصص قرآن، سوراآبادی، ۱۴۷).

اما اگر زنی را به اجارت گیرد تا کودکی را شیر دهد، روا بود. (کیمیای سعادت، ۱، ۳۴۰).

مردی را طلب کن با دانش بسیار. (تاریخنامه، ۷۲۹)
خری را ابلهی تعلیم می‌داد. (گلستان).

زنی با رسول (ص) در سفر بود؛ اشتری را لعنت کرد. رسول (ص) گفت آن اشتر را از قافله بیرون کنید که ملعون است. (کیمیای سعادت، ۲، ۷۳).

ای پسر، دوش شتری خریده‌ام و جماعتی را بدان مهمان کرده‌ام. (جوامع‌الحکایات ۱، ۲، ۳۰۵).

بفرمود تا شتری را بدوشیدند و شیر به خدمت پیر آوردند. (همان، ۳۳۴).

قصابی گوسفند را سلخ می‌کرد. (چهارمقاله، ۸۴).

در افعال متعدی دسته دوم، یعنی افعالی که مفعول صریح آنها هم ذیروح است و هم غیر ذیروح، مفعول صریح اگر ذیروح باشد، در اضافه به «یا»ی نکره، معمولاً را می‌گیرد و اگر غیر ذیروح باشد هیچ‌گاه «را» نمی‌گیرد:

□ بردن (مفعول صریح ذیروح، با «را»):

من بازی را دیدم که کودکی را می‌برد. (کلیله، ۱۲۲).

□ بردن (مفعول صریح غیر ذیروح، بدون «را»):

و قصیده‌ای پیش ملک برد، یعنی خود گفته‌ام. (گلستان، ۶۲).

□ آوردن (مفعول صریح ذیروح، با «را»):

مرغی را از بیابان بیاری و ببندی؛ خویشتن را بر زمین همی زند. (شرح تعریف، ۲، ۶۱۴).

□ آوردن (مفعول صریح غیر ذیروح، بدون «را»):

شبانگاه مراگفت: طعامی بیار تا روزه بگشاییم. (کیمیا، ۲، ۱۶۷).

ابراهیم (ع) تبری بیاورد و به بتخانه اندر شد. (تاریخنامه، ۱۲۴).

و چراغی آورد و سرای روشن شد. (تاریخ بیهقی، ۵۱۵).

□ آفریدن (مفعول صریح ذیروح با «را»):

آن کسهایی که می‌خوانید از فرود خدای نتوانند که بیافرینند مگسی را (ترجمه قرآن موزه پارس، ۵۳)

خداوند تعالی پیش از آدم خلقی را آفریده بود بدین جهان اندر. (تاریخنامه، ۲۰).

□ آفریدن (مفعول صریح غیر ذیروح بدون «را»):

خدای عزوجل حجابی آفریده است از تاریکی. (تاریخنامه، ۳۵).

□ برداشتن (مفعول صریح ذیروح با «را»):

در شهری که موش آن صد من آهن بتواند خورد، آخر باز کودکی را هم برتواند داشت (کلیله، ۱۲۲).

□ برداشتن (مفعول صریح غیر ذیروح بدون «را»):

سنگی برداشت و بر آن دزد بینداخت. (اسرارالتوحید، ۱۶۴).

کاردی بزرگ با خویشتن برداشت و پنهان کرد. (تاریخنامه، ۶۹۷).

□ دیدن (مفعول صریح ذیروح با «را»):

و امروز پیری را دیدم. صورت بست که صیاد باشد، اینجا گریختم. (کلیله، ۱۸۴).

سواری را دید بر مرکب گلگونی سوار گشته بود، چون رستم دستان ... در رسید. (داراب‌نامه بیغمی، ۹۹).

اگر پیری را ببند، گوید وی طاعت از من بیشتر کرده است و از من بهتر است، و اگر جوانی یا کودکی را ببند، گوید ... (کیمیای سعادت، ۲، ۲۷۵).

شیری و خرگوشی را در آب دید. (داستانهای بیدپای، ۹۵).

فرزندان را، بر سر آتش نهادم تا پندارند که چیزی می‌پزم. (کشف‌الاسرار میبیدی، ۱، ۶۶۲).

□ نوشتن: گفت کتابی می‌نویسم، از مزد آن کرباس بخر برای من. (تذکره‌الاولیاء).

جماعتی از بزرگان مهمان بودند در خانه‌ای، خواستند که رقعهای نویسند و دوستی را بخوانند. (شرح تعریف، ۳، ۱۱۰۷).

□ گفتن: و در مقام هر دو، یعنی پسر و معروف... حکایتی بگویم (شرح تعریف، ۱، ۲۱۰).

در این رفتن، غوغای عظیم در میان آن قوم افتاد، هر یک سخنی گفتند. (داراب‌نامه، ۹۱).

□ خوردن: هر چه طعامی خورد او را دابه خوانند. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۰، ۲۳۱).

گفت: من چیزی خورده‌ام، ندانست که بر خوان ملوک از بهر شرف نشینند نه از بهر علف. (جوامع‌الحکایات، ۱، ۲۰۴).

□ پرسیدن: چیزی پیوس که تو را به کار آید. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۰، ۲۴۹).

□ چشیدن: بگری این ضرب تیغ که تا عمر تو است هرگز چنین شربتی نچشیده‌ای و چنین ضربتی ندیده‌ای! (داراب‌نامه، ۱۰۸).

□ نوش کردن: حالیا از راه آمده‌اید، شربتی نوش کنید. (داراب‌نامه، ۱۴۶).

□ شنیدن: گفت: سخنی شنیدم سخت ناخوش و ناسزا. (داستانهای بیدای، ۹۵).

بر بام سرای خود نماز بامداد می‌کردم که از سر کوه... ندایی شنیدم. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۰، ۷۱).

آوازی شنیدم از جانب کعبه... (کیمیای سعادت، ۲، ۳۹۷).

هرگه که بشنیدندی فیئده‌ای و دشنامی، روی بگردانیدندی. (قرآن موزه پارس، ۱۲۴).

تقابل حقیقی و مجازی

در افعال دسته سوم، گاه مفعول صریح و فعل متعدی با هم تشکیل فعل مرکبی می‌دهند که جزء اول آن اسم غیرذیروح است و جزء دوم فعلی است که آن را در اصطلاح دستوری «همکرد» می‌گویند. مانند فعل مرکب «نان خوردن» که جزء اول آن، یعنی «نان»، مفعول صریح جزء دوم، یعنی «خوردن» است، چنانکه می‌توان با این فعل و مفعول جمله‌ای مانند «نان خوردم» ساخت. در فعل مرکب «نان خوردن»، فعل «خوردن» در معنی حقیقی آن به کار

موسی درویشی را دید از برهنگی به ریگ بیابان در شده. (گلستان، ۱۰۰).

در راه سگی را دید عظیم گرگین و موها از اندام ریخته... دلش بر وی بسوخت. (سیرالملوک، ۱۸۶).

□ دیدن (مفعول صریح غیرذیروح بدون «را»):

چون موسی علیه‌السلام به نزدیک آتش رسید، آتشی دید بر سر درختی سبز. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۵، ۸).

غاری دیدند بزرگ و فراخ. (تاریخنامه، ۵۷۷).

تلی دیدم، زیر آن تل غاری بود. (سفرنامه، ۱۸).

در کوه چشمه‌ای دیدم که گفتند هر سال... آب جاری شود از آنجا. (همان، ۱۲).

و این جمله جالب توجه‌گزالی که در آن تفاوت مفعول صریح

ذیروح و مفعول صریح غیرذیروح فعل «دیدن» به روشنی دیده می‌شود: یکی «را» می‌گیرد و دیگری نمی‌گیرد:

(عیسی) همی دوید تا جایی جوید؛ خیمه‌ای دید، در آنجا شد؛ زنی را دید، بگریخت؛ غاری دید، در آنجا شد؛ شیری را دید، از آنجا بگریخت. (کیمیای سعادت، ۲، ۱۳۷).

□ فرستادن (مفعول صریح ذیروح با «را»):

حق تعالی فرشته‌ای را به وی فرستاد. (کیمیای سعادت، ۲، ۱۳۹).

شیخ بوسعید... درویشی را پیش فرستاد و گفت به شهر باید شد. (اسرارالتوحید، ۶۵).

غلامی را به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند. (گلستان، ۵۴).

خدای تعالی بزی کوهی را بفرستاد تا او را شیر می‌داد. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۰، ۲۱۳).

خدای عزوجل... پشه‌ای را بفرستاد و به بینی وی اندر شد. (تاریخنامه، ۴۷۹).

□ فرستادن (مفعول صریح غیرذیروح، بدون «را»):

حق تعالی خانه‌ای فرستاده است از بهشت. (ترجمه تفسیر طبری، ۱، ۵۸).

خدای از آسمان آتشی فرستاد. (تاریخنامه، ۲۴۰).

در افعال دسته سوم، یعنی افعالی که مفعول صریح آنها غیرذیروح است، و مختص به مفعول صریح غیرذیروح معینی است، مفعول صریح چون به «با»ی نکره افزوده شود، «را» نمی‌گیرد: آشی پختم، شمعی افروختم، نامه‌ای نوشتم، گلیمی بافتم، سخنی گفتم، غذایی خوردم، میوه‌ای چیدم، مسئله‌ای پرسیدم، شربتی چشیدم، جامه‌ای پوشیدم، آبی نوشیدم، آوازی شنیدم و جز اینها: □ پختن: در دیگ هیچ چیز نیست مگر آب تهی، دل خوشی این

آن اشاره کردم، هرگاه در افعال مرکب متعدی جزء اول مفعول صریح جزء دوم واقع شود، مفعول صریح، در اضافه به «یا»ی نکره، «را» نمی‌گیرد.

و اما توجه به این قاعده ما را به نتیجه دیگری رهنمون می‌شود: فرض کنید که در این‌گونه افعال، بعد از مفعول صریح، «را» بیاوریم، و به جای «زخمی خوردم»، «حرفی زدم»، «نتیجه‌ای گرفتم» «خواهی دیدم»، بگوییم «زخمی را خوردم»، «حرفی را زدم»، «نتیجه‌ای را گرفتم»، «خواهی را دیدم» متوجه می‌شویم که افعال «خوردن» و «زدن» و «گرفتن» و «دیدن» از معنی مجازی خود به معنی حقیقی تغییر می‌یابد. پس یکی از نقشهای «را» تغییر معنی جمله از مجاز به حقیقت است. نمونه جالب توجهی از این تغییر معنی را در این دو جمله می‌بینیم:

او در باغ سبزی به من نشان داد.

او در باغ سبزی را به من نشان داد.

جمله اول تعبیری کنایی است که ذهن ما را به هیچ‌وجه به باغ و رنگ سبزی باغ و در باغ و نشان دادن آن منتقل نمی‌کند، بلکه معنایی به ذهن القا می‌کند که فراتر از معنی حقیقی همه این چیزهاست. ولی در جمله دوم، با آمدن «را» ناگهان همه ساختمان مجازی جمله به هم می‌ریزد و این حرف کوچک گویی ما را از آن عالم معنی فرود می‌آورد و به باغ سبزی می‌برد و به راستی در آن باغ را به ما نشان می‌دهد.

تقابل وجود قبلی و وجود بعدی

این دو جمله را با هم مقایسه می‌کنیم:

سربازان دشمن مسجدی را خراب کردند.

مردم مسلمان شهر مسجدی بنا کردند.

در هر دو جمله مفعول صریح «مسجد» به اضافه «یا»ی نکره (= «مسجدی») می‌بینیم. در جمله اول، بعد از «مسجدی» حرف نشانه «را» آمده است، ولی در جمله دوم «را» نیامده است، و هر دو طبیعی به نظر می‌آید: عکس این حالت، یعنی حذف «را» در جمله اول و آوردن «را» در جمله دوم، هر دو، برای فارسی زبان صاحب شمع زبانی ذوق آزار است. به نظر می‌آید که دلیل آن تفاوت میان دو فعل «خراب کردن» و «بنا کردن» است. در «خراب کردن»، آنچه خراب می‌شود قبلاً وجود دارد، ولی در «بنا کردن» آنچه بنا می‌شود هنوز وجود ندارد، بلکه پس از آنکه آن را بنا می‌کنند به وجود می‌آید. به عبارت دیگر، مفعول صریح جمله اول، پیش از وقوع فعل، وجود داشته است، ولی مفعول صریح جمله دوم، پس از وقوع فعل، به وجود می‌آید. بنابراین، «مسجدی» در جمله اول وجود، حضور و تعین، که نشانه معرفه بودن است، دارد، در حالی که در جمله دوم این اوصاف را ندارد؛ به همین سبب است که زبان

رفته است. ولی در افعال مرکب دیگری که با همین فعل «خوردن» ساخته می‌شوند، مانند «سرما خوردن»، «تأسف خوردن»، «فریب خوردن»، «زخم خوردن»، فعل «خوردن» را در معنی مجازی آن به کار می‌بریم. از همین نوع افعال مرکب دیگر مانند «تغییر یافتن»، «توفیق یافتن»، «تصمیم گرفتن»، «نتیجه گرفتن»، «وقع نهادن»، «ضرر زدن»، «حسد زدن»، «حرف زدن»، «مثل زدن»، «عذرآوردن»، «رنج بردن»، «گمان بردن»، «لذت بردن»، «تسلل دادن»، که در آنها همکردهای «یافتن»، «گرفتن»، «نهادن»، «زدن»، «آوردن»، «بردن»، و «دادن» در معنی مجازی آنها به کار رفته است. حال اگر جزء اول آنها را به صورت مفعول صریح جزء دوم به کار بریم و مفعول صریح را به «یا»ی نکره بیفزاییم، جمله‌هایی مانند اینها خواهیم داشت: «تغییری یافت»، «تصمیمی گرفت»، «وقعی نهاد»، «ضرری زد»، «عذری آورد» و قس علی‌هذا، که چنانکه می‌بینیم، هیچ‌یک از آنها بعد از «یا»ی نکره «را» نمی‌گیرد:

□ بانگ‌زدن: بانگی بزد و جان بداد (کیمیای سعادت، ۲، ۶۰۹).

□ پیغام‌دادن: بگویند تا ایدر فراز آید تا پیغامی از کسری به وی دهم (تاریخنامه، ۷۸۷).

□ زخم‌خوردن: گفت رنجش چیست زخمی خورده‌است؟ (مثنوی معنوی، ۸۴۴).

□ خیمه‌زدن: به نزدیک زمزم خیمه‌ای زده بودم. (تفسیر ابوالفتوح، ۹، ۷۷).

□ شهرت‌یافتن: در میان اقران شهرتی یافته بودم. (سفرنامه، ۱).

□ نعره برآوردن: شوریده‌ای در آن سفر همراه ما بود، نعره‌ای برآورد و راه بیابان گرفت. (گلستان).

□ مثل زدن: من برای ایشان مثلی خواهم زدن، باید تا گوش و هوش دارند. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۲، ۱۶۹).

□ دروغ گفتن: هرکس که دروغی بگوید او را بکشند. (قصص الانبیاء، ۱۳۳).

□ تأمل کردن: از این جنس تأملی بکرد. (کليلة، ۲۴۴).

□ ظلم کردن: بدان که اگر کسی ظلمی کند، یا سخنی زشت و موحش گوید، اولیتر آن بود که خاموش می‌باشد. (کیمیای سعادت، ۲، ۱۱۷).

به این ترتیب، به قاعده دیگری دست می‌یابیم که بخش بزرگی از افعال متعدی را دربرمی‌گیرد. به موجب این قاعده، که در بالا به

مأخوذ از رسانه‌هاست، زاید است:

باید برای موفقیت در این کار زمینه‌ای را فراهم آوریم. نمایندگان باید قوانین جدیدی را وضع کنند. روزنامه‌ها مطالب تازه‌ای را مطرح کرده‌اند. نویسندگان در این باره مقالات جامعی را نوشته‌اند. شورا باید تصمیمات عاجلی را اتخاذ کند.

چنین در مبارزه با رشوه‌خواری مقررات جدیدی را وضع خواهد کرد.

او برای این کار روشی را ابداع کرد.

این مسئله نگرانی‌هایی را به وجود آورده است.

تظاهرات باشکوهی را برگزار کردند.

حاضریم با شما قراردادی را امضا کنیم.

و اما به تفاوت این دو جمله توجه کنید:

نمایندگان دو طرف به واشنگتن می‌روند تا قراردادی را امضا کنند.

نمایندگان دو طرف به واشنگتن می‌روند تا قراردادی امضا کنند.

«را» در جمله اول نشان می‌دهد که مفعول صریح (=قرارداد) وجود قبلی دارد، به این معنی که «قراردادی» وجود دارد که آماده امضا شدن است و دو طرف برای امضای آن به واشنگتن می‌روند. ولی در جمله دوم نشان می‌دهد که مفعول صریح هنوز وجود ندارد، و قرارداد، پس از آنکه امضا شد، وجود پیدا می‌کند.

تقابل وجود قبلی و وجود بعدی گاه در افعالی هم که مفعول صریح آنها ذی‌روح است دیده می‌شود؛ در این گونه موارد هم، پس از مفعول صریح مضاف به «یا»ی نکره، در صورتی که وجود بعدی داشته باشد، «را» نمی‌آوریم؛ مثلاً می‌گوییم: «نخست‌وزیر وزیر را بر کنار کرد و وزیر دیگری (نه وزیر دیگری را) نصب کرد» یا «مردم تهران برای مجلس شورای اسلامی، نمایندگانی (نه نمایندگان را) انتخاب کردند».

لشکر خواستند تا خلیفه‌ای اختیار کنند تا بر جای او بنشینند. (تفسیر ابوالفتح، ۱۲، ۱۷۸).

ملکی از ملوک فارس بر وزیر خشم گرفت و او را معزول کرد و وزیری دگر نصب کرد. (منتخب قابوس‌نامه، ۲۵۱).

فعل «داشتن»

یکی از افعالی که در زمان ما گاه پس از مفعول صریح آنها در اضافه به «یا»ی نکره به غلط «را» می‌آورند فعل متعدی «داشتن» است. نمونه‌های زیر در زبان گفتار و بعضی نوشته‌های معاصر فراوان دیده می‌شود:

بین این دو فرق می‌گذارد. برای مفعول صریح جمله اول، در اضافه به «یا»ی نکره، «را» می‌آورد. و در جمله دوم «را» نمی‌آورد. همچنین است جملاتی مانند «مدرسه‌ای ساختند»، «مجلسی برپا کردند»، «باغی احداث کردند»، «کالایی تولید کردند»، «روزنامه‌ای تأسیس کردند»، «قانونی وضع کردند»، در تقابل با «مدرسه‌ای را آذین بستند»، «مجلسی را به هم زدند»، «باغی را آبیاری کردند»، «کالایی را مصرف کردند»، «روزنامه‌ای را توقیف کردند» و «قانونی را لغو کردند». چنانکه می‌بینیم، در این نوع تقابل، حرف نشانه «را» وجود قبلی را از وجود بعدی متمایز می‌سازد.

□ بنا کردن: خانقاهی بنا کرد که امروز هست و بدو معروف است. (اسرارالتوحید، ۱۴۶).

هر پادشاهی که بر تخت مملکت بنشستی شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردی. (نوروزنامه).

□ ویران کردن: عالمی را یک سخن ویران کند رویهان مرده را شیران کند. (مولوی)

□ ویران کردن و بنا کردن: هر شهری را که ویران کردی شهری دیگر بنا کردی. (تاریخنامه، ۴۸۹)

□ غارت کردن: هر روز شهری را غارت کردند. (مجمع‌الانساب، ۳۲).

□ در تشویش انداختن: دائماً مملکتی را در تشویش انداختی. (همان، ۱۳۷).

□ نهادن: به مصالح ممالک مشغول گشت و قاعده‌ای از نو نهاد. (همان، ۲۵۸).

و از این گونه بدعتی نهاد و زنان و مردان را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر. (فارس‌نامه، ۸۴).

از همین قبیل است تقابل جمله‌های زیر که در آنها مفعول صریح در یکی وجود بعدی دارد و در دیگری وجود قبلی:

چاله‌ای کند / چاله‌ای را پر کرد؛ حکومتی تأسیس کرد، یا بنیان نهاد / حکومتی را سرنگون کرد، یا تقویت کرد؛ سنتی، رسمی، آیینی نهاد / سنتی، رسمی، آیینی را برانداخت؛ پیمانی منعقد کرد / پیمانی را لغو کرد، یا زیر پا نهاد؛ مشکلی به وجود آورد / مشکلی را حل کرد، و قس علی‌هذا.

بر طبق این قاعده می‌توان حکم کرد که «را» در جملات زیر، که

و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد. (تاریخ بیهقی، ۴۱۳).

گرایش به حذف «را»

گرایش به حذف «را»، از جمله همین «را»ی مورد بحث ما، در شعر فراوان دیده می‌شود. به همین ملاحظه است که ما در این مقاله فقط در جاهایی به شواهد شعری استناد کرده‌ایم که شاعر در شعر خود «را» را حذف نکرده است. مثلاً فعل «آزردن» (یا «آزرده کردن»)، چنانکه می‌دانیم، از افعالی است که مفعول صریح آنها ذیروح است. مطابق قاعده‌ای که به دست دادیم، مفعول صریح این فعل در اضافه به «یا»ی نکره «را» می‌گیرد. نظامی می‌گوید: «جو من حقّ فرزند بگزاردم / کسی را به گیتی نیازاردم»، یا در تاریخ برامکه می‌خوانیم: «هرگز من و پدران من به مثل مورچهای را نیاززده‌ایم، تا به هلاکت چه رسد»، یا در الهی‌نامه عطار آمده است: «نباشی از سلوک خویش آگاه / که موری را کنی آزرده در راه». اما فردوسی در مصراع معروف «میازار موری که دانه کش است» این «را» را حذف می‌کند.

این گرایش منحصر به شعر نیست، در نثر هم فراوان است. گاهی به دو جمله با ساخت یکسان، از یک نویسنده واحد، برمی‌خوریم که در یکی «را» آمده است و در دیگری «را» حذف شده است:

درویشی را دیدم که می‌آمد (اسرارالتوحید، ۱۷۸).

کاروانی دیدم که می‌آمد (همان، ۱۸۷).

گرایش به حذف «را» بیشتر در افعالی دیده می‌شود که مفعول صریح آنها هم ذیروح و هم غیرذیروح است. مثلاً فعل «آوردن» را در نظر می‌گیریم. مفعول صریح ذیروح این فعل، چنانکه گفتیم، در اضافه به «یا»ی نکره «را» می‌گیرد:

ملک بفرمود تا کودکی را بیاوردند مطموس‌العین،
چشمهایش همچون پیشانی او شده. (تفسیر ابوالفتوح،
۱۶، ۱۴۲).

ملک گفت تا بهیمه‌ای را بیاوردند و آن طعام را به او دادند. (تفسیر ابوالفتوح، ۱۱، ۷۱).

و در غیرذیروح «را» نمی‌گیرد:

عابد برفت و از همسایه‌ای تیشه‌ای بیاورد. (داستانهای
بیدپای، ۱۶۲).

غلام طبقی خرما بیاورد و پیش ایشان بنهاد.
(تاریخنامه، ۶۸۱).

گفت برو و این عصا را ببر و چادری بیاور.
(تاریخنامه، ۵۹۶).

ولی گاه می‌بینیم که «را» در مفعول ذیروح همین فعل «آوردن» حذف می‌شود:

فرصت دیگری را نداریم.

بار ترافیک سنگینی را داریم.

باید کارآیی بیشتری را داشته باشد.

این کار چه بی‌آمدهایی را خواهد داشت؟

آزمایشها نتایج خوبی را در پی داشته است.

این درجه‌های قلب مزایای زیادی را دارند.

امروز دمای هوا نسبت به دیروز تفاوتی را نداشت.

در سایر نقاط کشور پدیده خاصی را نداریم.

پیداست که شمّ سالم زبانی همه این «را»ها را زاید می‌داند. به‌علاوه اندک نگاهی به متون ادبی نیز نشان می‌دهد که مفعول صریح فعل «داشتن»، چه ذیروح باشد و چه غیرذیروح در اضافه به «یا»ی نکره هیچ‌گاه «را» نمی‌گیرد:

□ داشتن با مفعول صریح ذیروح:

آن مردی بود پسری داشت و آن پسر را دوست داشتی.

(زوح‌الارواح، ۸۳)

پسری دارم به زندان اندر، و به خونی متهم است.

(جوامع‌الحکایات، جزء اول از قسم دوم، ۳۰۵).

یکی از آن جماعت شتوی داشت بسته، در حال آن

گوسفند را بدوشید و شیر پیش ایشان آورد. (همان، ۳۰۳).

□ داشتن با مفعول صریح غیرذیروح:

برادران او (یوسف) هر یک چوبی و عصایی داشتند.

(تفسیر ابوالفتوح، ۱۱، ۹).

گفت: آیتی و دلیلی داری (دارید)؟ گفتند: داریم. (همان،

۱۶، ۱۴).

آن‌گه که تو دیدی غم فانی داشتم و امروز تشویش

جهانی. (گلستان، ۹۲)

بجز «داشتن»، افعال دیگری نیز هست که مفعول صریح آنها در

اضافه به «یا»ی نکره معمولاً را نمی‌گیرد، مانند «خواستن» و

«خریدن» در شواهد زیر:

تو چیزی خواسته‌ای در دنیا که خدای نیافریده است.

(تفسیر ابوالفتوح، ۱۶، ۵۳).

بگوی که اندر این ساعت از من حاجتی بخواهد تا روا

کنم. (تاریخنامه، ۱۷۵).

دو مرد نزدیک رسول (ص) شدند و از وی بهای اشتی

خواستند. (کیمیای سعادت، ج ۲، ۱۷۱).

مردی بنده‌ای خرید و آن‌گه او را به نام آزاد بخواند.

(تفسیر ابوالفتوح، ۱۰، ۵۰).

پیر در شهر آمد و خر بفروخت و اسبی خرید، و آن

خانه بفروخت و کوشکی خرید. (جوامع‌الحکایات، ۱،

۲۷، ۲).

حذف شده: هر تیری که بینداختی مردی بیفکندی.
(تاریخنامه، ۶۵۲).

□ کشتن:

حذف ناشده: سپاه عجم تیرباران کردند و خلقی را
بکشتند. (تاریخنامه، ۷۳۱).

حذف شده: هر وقتی البتکین بیرون تاختی، خلقی از
هندوان بکشتی. (سیرالملوک، ۱۴۷).

نکته‌ای که در مورد فعل کشتن جالب توجه است این است که
مفعول صریح این فعل، اگر گاو، گوسفند، بزّه یا مرغی باشد، معمولاً
را نمی‌گیرد؛ دلیل آن ممکن است این باشد که کشتن، در مورد
انسان، به معنی قتل و جنایت است، ولی در مورد این گونه
حیوانات به معنی ذبح و بسمل کردن است:

حق تعالی موسی را گفت که بگو تا گاوی بکشند.
(ترجمه تفسیر طبری، ۸۳).

بزّه‌ای بکشت و بریان کرد. (تاریخنامه، ۷۹۲).

هر کسی به خانه اندر گوسپندی یا بزّه‌ای یا مرغی
بکشند. (همان، ۳۰۸).

گوسپندی بکشتند و خون وی بر پیراهن یوسف برزدند.
(همان، ۲۰۳).

□ گرفتن:

حذف ناشده: گرگی را بگرفتند و دست و پای بیستند.
(تفسیر ابوالفتوح، ۱۱، ۳۰).

من خواستم که وزغی را بگیرم، از پیش من برفت.
(داستانهای بیدپای، ۹۹).

حذف شده: بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند و در حقه
کردند. (اسرارالتوحید، ۲۱۳).

گورخری در راه بگرفتند و بداشتند. (تاریخ بیهقی، ۵۰۴).

از شواهد چنین برمی‌آید که مفعول صریح فعل «گرفتن»، اگر
انسان باشد، همواره «را» می‌گیرد:

کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم‌گونه. (تاریخ
بیهقی، ۵۲۸).

مردی را بگرفت از دربانان حصار و به لشکرگاه
خویش آورد. (تاریخنامه، ۶۸۳).

رسول علیه‌السلام... جاسوسی را از آن قریش بگرفت.
(تفسیر ابوالفتوح، ۹، ۶۸).

اگر از پس سه روز از این مخالفان کسی را در این
پادشاهی بگیرم، البته بکشم. (مجمّل التواریخ و
القصص، ۲۵۱).

چنانکه می‌بینیم، گرایش به حذف «را» در موضوع مورد بحث

صیّادان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند. (مجمع‌الانساب،
۲۵۲).

آهنگری بیاوردند تا انگشت بیرون کرد از آن
(= زُفرین) و برفت (تاریخ سیستان).

دانشمندی فاضل از سرخس آورده بود. (اسرارالتوحید،
۲۳۵).

نمونه‌های دیگری از افعال متعدّی که در بعضی از آنها «را»ی
مفعول صریح ذیروح حذف شده و در بعضی دیگر حذف نشده
است از این قرار است:

□ به خواب دیدن:

حذف ناشده: پیرمردی را به خواب دیدم.

حذف شده: جوانی به خواب دیدم به غایت صاحب
جمال. (تذکرة الاولیاء، ۵۶۷).

حذف ناشده: یکی از جمله صالحان به خواب دید
پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. (گلستان،
۸۰).

□ دادن:

حذف ناشده: پادشاهی پسری را به ادیبی داد. (گلستان).

حذف شده: ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب
کردم، تو موشی به من دادی؟ (اسرارالتوحید، ۲۱۳).

□ دیدن:

حذف ناشده: موسی درویشی را دید از برهنگی به
ریگ بیابان در شده (گلستان، ۱۰۰).

در راه سگی را دید عظیم گرگین ... دلش بر وی
بسوخت. (سیرالملوک، ۱۸۶).

حذف شده: شبانی دیدند با گوسفندان، نام او وهموس.
(تاریخنامه، ۵۷۶).

دختری دید چون صد هزار نگار. (سمک، بخش ۱، ۱۳).

□ فرستادن:

حذف ناشده: پس خدای عزّوجلّ کلاغی را بفرستاد
سیاه. (تاریخنامه، ۶۲).

حذف شده: حق جلّ و علا مرغی از دوزخ بفرستاد.
(ترجمه تفسیر طبری، ۱، ۹۲).

□ انداختن:

حذف ناشده: به هر تیری که بینداختی، کافری را
بکشتی. (ترجمه تفسیر طبری، ۱، ۲۸۰).

اندر پوشیدی (به جای جامه‌ای را که). (کیمیای سعادت، ۲، ۳۰۲).

ولایت‌هایی که در عهد پدرش قباد از دست رفته بود... باز دست آورد (به جای ولایت‌هایی را که). (فارس‌نامه ابن بلخی، ۹۴).

ولی ظاهراً نمی‌توان گفت که در دو جمله زیر، که فعل آنها «داشتن» است، «را»ی بعد از مفعول صریح حذف شده باشد:

هر زنی که ایشان داشتند به خداوندان باز دادند. (تاریخ‌نامه طبری، ۶۸۶).

طعامی که داشت پیش ایشان آورد. (جوامع‌الحکایات، ۱، ۲، ۲۶).

زیرا به نظر می‌آید که شَمّ زبانی ترجیح می‌دهد که بعد از مفعول صریح «زنی» و «طعامی» حرف نشانه «را» نیاید. اگر این نظر درست باشد، می‌توان گفت که فعل «داشتن» حتی در جمله‌های مرکب از پایه و پیرو هم «را» نمی‌گیرد.

نتیجه

از آنچه گفتیم به طور خلاصه چنین نتیجه می‌گیریم که:

الف) به طرز کلی تقابلی میان افعال متعدی وجود دارد، تقابل کلی «ذبیروح» و «غیرذبیروح». به موجب این تقابل، افعال متعدی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱) افعالی که مفعول صریح آنها ذبیروح است، مانند «هلاک کردن».

۲) افعالی که مفعول صریح آنها هم ذبیروح است و هم غیرذبیروح، مانند «دیدن».

۳) افعالی که مفعول صریح آنها غیرذبیروح است. در این دسته به سه گروه از افعال متعدی برمی‌خوریم: اول افعالی که اختصاص به مفعول صریح معینی دارند، مانند «شنیدن»؛ دوم افعالی که مرکب از دو جزء اسم غیرذبیروح و هم‌کردند، مانند «تصمیم گرفتن»؛ و سوم افعالی که میان آنها تقابل «وجود قبلی» و «وجود بعدی» برقرار است، مانند دو فعل «حلّ کردن» و «طرح کردن».

ب) در افعال دسته اول، مفعول صریح، در اضافه به «یا»ی نکره، «را» می‌گیرد، مانند «مردی را هلاک کردند».

ج) در افعال دسته دوم، مفعول صریح، اگر ذبیروح باشد، در اضافه به «یا»ی نکره «را» می‌گیرد، مانند «مردی را دیدم»، و اگر غیرذبیروح باشد، «را» نمی‌گیرد، مانند «کتابی دیدم».

د) در افعال دسته سوم، اگر فعل مختص به مفعول صریح معینی

حاشیه:

* درباره «را»ی پس از فاعل و نیز «را»ی پس از فعل، نگاه کنید به توضیح جامع ابوالحسن نجفی، در کتاب غلط نویسیم، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ هشتم (۱۳۷۶)، ص ۲۰۶-۲۰۲.

ما بسیار است و همین امر است که یافتن قاعده درباره «را»ی بعد از «یا»ی نکره را دشوار می‌کند. بدیهی است که حذف «را» در جایی واقع می‌شود که «را»، بنا بر قاعده، باید بیاید. ولی هیچ‌گاه عکس آن در متون ادبی دیده نمی‌شود، یعنی دیده نمی‌شود که «را» در جایی که، بنا بر قاعده، نباید بیاید، بیاید. و این طبیعی است، زیرا وقتی که گرایش به حذف «را» در کار باشد، گرایش به آوردن را در جایی که نباید آورد بی‌گمان وجود نخواهد داشت. اما، چنانکه در شواهد بالا دیدیم، چنین گرایشی در گفته‌ها و نوشته‌های امروزی وجود دارد.

گرایش به حذف «را» در جمله‌های مرکب از جمله‌های پایه و پیرو نیز، که با حرف ربط «که» به هم می‌پیوندند، دیده می‌شود. جمله‌های مرکب از جمله‌های پایه و پیرو بر دو نوع است. نمونه ساده این دو نوع را در این دو جمله می‌بینیم:

کتابی را که خریدم خواندم.

کتابی که خریدم پاره بود.

«کتابی» در جمله اول بدان سبب «را» گرفته است که مفعول صریح جمله پایه است، و در جمله دوم بدان سبب «را» نگرفته است که فاعل جمله پایه است.* مقصود ما گرایش به حذف «را» در جمله‌های مرکبی از نوع جمله اول است، وگرنه جمله دوم که خود «را»یی ندارد که حذف شود. البته در متون ادبی کهن در این گونه جملات (جملات نوع اول)، گاهی «را» را نگاه می‌دارند، چنانکه در این جمله‌ها می‌بینیم:

مولانا... خوابی را که دیده بود تفریر کرد. (مناقب‌العراقین، ۱، ۳۷۹).

عتم دختری را که به من داده بود از من باز گرفت. (دراپ‌نامه بیغمی، ۳۴).

دوستان گویند سعدی خیمه بر گلزار زن من گلی را دوست می‌دارم که در گلزار نیست. (سعدی).

و گاهی، شاید برحسب مورد (که محتاج به تحقیق است)، آن را حذف می‌کنند، مانند حذف آن در این جملات:

هر زنی که اندر شکم بار دارد بکش (به جای هر زنی را که). (تاریخ‌نامه طبری، ۷۳۵).

گلیمی که در آن خفته بود برداشت و در راه دزد انداخت تا محروم نشود (به جای گلیمی را که).

(گلستان، ۶۹).

رسول (ص) جامه‌ای که کفّار به هدیت فرستادندی

تصحیح دکتر محمد جعفر یاحقی و دکتر محمد مهدی ناصح، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۵.

○ تفسیر قرآن پاک (متنی از اواخر قرن چهارم هجری)، تهران، ۱۳۴۸.
○ جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، تألیف سدیدالدین محمد عوفی، ج ۱، قسم ۳، به کوشش بانو مصفا، ۱۳۵۲.
○ داراب نامه، تألیف بیغمی، تصحیح ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹.

○ داستانهای بیدپای، ترجمه محمد بن عبدالله البخاری، تصحیح پرویز ناتل خانلری و محمد روشن، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱.

○ زوح الارواح فی شرح اسماء الملک الفتاح، تألیف شهاب الدین ابوالقاسم احمد بن ابی المظفر منصور السمعانی، تصحیح نجیب مایل هروی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.

○ سمک عیار، تألیف فرامرزن خداداد بن عبدالله الکاتب الراجانی، تصحیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات بنیاد فرهنگ، چاپ سوم، ۱۳۴۷.

○ سیرالملوک (سیاست نامه)، تألیف خواجه نظام الملک، به اهتمام هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.

○ شرح التعمرف لمدھب اهل التصوف، مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.

○ فارس نامه، تألیف ابن البلخی، به سعی و اهتمام و تصحیح گای لیسترانج و رینولد ان نیکلسون، مطبعه دارالفنون کمبریج، ۱۳۳۹/۱۹۲۱.

○ قصص قرآن مجید، از ابوبکر عتیق نیشابوری (سورآبادی)، به کوشش یحیی مهدوی، ۱۳۴۷.

○ کشف الاسرار و عده الابرار، تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به کوشش علی اصغر حکمت، ۱۳۳۹-۱۳۳۱.

○ کلیات چهار مقاله، تألیف نظامی عروضی سمرقندی، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، مطبعه بریل در لیدن، ۱۳۲۷/ق ۱۹۰۹.

○ کللیه و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۱.

○ کیمیای سعادت، تألیف ابوحامد محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

○ گزیده سفرنامه ناصر خسرو (ره آورد سفر)، تصحیح دکتر سید محمد دبیر سیاقی، انتشارات سخن، ۱۳۷۰.

○ گزیده گلستان سعدی (دامنی از گل)، انتخاب و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات سخن، ۱۳۷۰.

○ مجمع الانساب، تألیف محمد بن علی بن محمد شبانکاره ای، تصحیح میرهاشم محدث، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.

○ مناقب العارفین، تألیف شمس الدین احمد الافلاکی العارفی، به کوشش تحسین یازیجی، چاپ دوم، ۱۳۶۲.

○ منتخب قابوس نامه، تألیف امیرعصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن وشمگیر، به اهتمام سعید نفیسی، ۱۳۲۰.

○ مثنوی معنوی، تألیف جلال الدین محمد بن محمد بن حسین البلخی، ثم الزومی، از روی چاپ رینولد الین نیکلسون، کتابفروشی و چاپخانه بروخیم، ۱۳۱۷.

باشد. مفعول صریح آن، در اضافه به «یا»ی نکره، «را» نمی‌گیرد. مانند «آوازی شنیدم»؛ اگر فعل مرکب از دو جزء اسم و همکرد باشد، و جزء اول در جمله‌ای مفعول صریح جزء دوم واقع شود، مفعول صریح آن هم چون به «یا»ی نکره اضافه شود «را» نمی‌گیرد، مانند «تصمیمی گرفتم»، و اگر فعل مشمول تقابل «وجود قبلی و وجود بعدی» باشد، مفعول صریح آن، در اضافه به «یا»ی نکره، در صورتی که «وجود قبلی» داشته باشد، «را» می‌گیرد، مانند «مسئله‌ای را حل کردم»، و در صورتی که «وجود بعدی» داشته باشد، «را» نمی‌گیرد. مانند «مسئله‌ای را طرح کردم».

ها مفعول صریح فعل «داشتن»، چه در جمله‌های ساده و چه در جمله‌های مرکب از پایه و پیرو، در اضافه به «یا»ی نکره، هیچ‌گاه «را» نمی‌گیرد، مانند «خانه‌ای دارم»، «فرزندی دارم»، «کتابی که داشتم فروختم».

و) با این همه، در متون ادبی کهن، گرایش به حذف «را»ی بعد از «یا»ی نکره فراوان دیده می‌شود. ولی هیچ‌گاه دیده نمی‌شود که برای مفعول صریح مضاف به «یا»ی نکره، در جایی که نباید «را» آورد، «را» آورده باشند. نتیجه‌ای که از بحث آخر، یعنی گرایش به حذف «را»، می‌توان گرفت این است که، در بسیاری موارد، نیاوردن «را»ی بعد از «یا»ی نکره در جایی که باید آورد چندان خلاف قاعده و به دور از شم زبانی نیست، که آوردن آن در جایی که نباید آورد.

مآخذ شواهد

○ اسرار التوحید، از محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید، به کوشش ذبیح الله صفا، ۱۳۳۲.

○ تاریخ بیهقی، تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، ۱۳۲۴.

○ تاریخ سیستان، تألیف نویسنده‌ای نامعلوم، تصحیح ملک الشعرا بهار، کتابخانه زوار، ۱۳۱۴.

○ تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، تصحیح محمد روشن، انتشارات سروش، ۱۳۷۴.

○ تذکره الاولیاء، تألیف شیخ فریدالدین عطار، به کوشش محمد استعلامی، ۱۳۶۰.

○ ترجمه تفسیر طبری، به کوشش حبیب یغمایی، ۱۳۴۴-۱۳۳۹.

○ ترجمه قرآن موزه پارس، از مترجمی ناشناس، به کوشش دکتر علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۳۵.

○ تفسیر شیخ ابوالفتح (زوح الجنان و زوح الجنان فی تفسیر القرآن)، تألیف حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی النیشابوری، به کوشش و